

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



شهر گمشده

بازخوانی زندگی و آثار غلامحسین ساعدی

محمد حسن حبیبی



انتشارات هرمس



انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، بعد از برج نگار، شماره ۲۴۹۳ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴
مجموعه ادب فکر - زبان و ادبیات ۵۷

شهر گمشده
بازخوانی زندگی و آثار غلامحسین ساعدی

محمدحسن حبیبی

طرح جلد: واحد گرافیک هرمس

چاپ اول: ۱۳۹۳

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه انتشارات سروش

همه حقوق محفوظ است.

سرشناسه:	حبیبی، محمدحسن، ۱۳۵۷ -
عنوان و نام پدیدآور:	شهر گمشده: بازخوانی زندگی و آثار غلامحسین ساعدی / محمدحسن حبیبی.
مشخصات نشر:	تهران: هرمس، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری:	هشت + ۲۹۶ ص.
شابک:	9 - 897 - 363 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیا
موضوع:	ساعدی، غلامحسین، ۱۳۱۴ - ۱۳۶۴ - نقد و تفسیر
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۳ ش ۹ ح ۲ / PIRA۰۸۴
رده‌بندی دیویی:	۸۵۳ / ۶۲
شماره کتابشناسی ملی:	۳۴۳۶۰۰۷

به یاد و خاطره
پدرم

فهرست

۱	پیشگفتار
۵	سال شمار زندگی
۱۱	مقدمه
۱۹	بخش اول: آرزوهای بزرگ
۲۱	فصل اول: عصر ساعدی، روزگار آرمان و عصیان
۳۷	فصل دوم: بهشت گمشده
۵۵	فصل سوم: در گردونه بازی روزگار
۷۵	بخش دوم: کابوس شکست
۷۷	فصل اول: یک زخم عمیق
۸۸	فصل دوم: مشق های خلاقیت
۹۵	فصل سوم: آناارشیست متعهد
۱۰۵	بخش سوم: شکوفایی
۱۰۷	فصل اول: جمع دو تقیض: مهر و کین
۱۲۹	فصل دوم: ستیز یا غرب: فرشته دیروز، اهریمن امروز
۱۴۱	فصل سوم: روشنفکر و شبه روشنفکر
۱۶۳	بخش چهارم: طغیان و تردید
۱۶۵	فصل اول: نسبت مبارزه و معصومیت
۱۷۷	فصل دوم: همزیستی قلم و تفنگ
۱۹۷	فصل سوم: عاقبت قلم فرسایی

۲۱۵		بخش پنجم: پایکوبی مرگ
۲۱۷		فصل اول: بازگشت به معركة نبرد
۲۳۱		فصل دوم: قطار تک‌سرنشین
۲۴۷		فصل سوم: هجرت از خویشتن
۲۶۵		خاتمه
۲۷۱		یادنگار
۲۸۵		کتابنامه
۲۹۰		نمایه

پیشگفتار

نخستین بار، نام غلامحسین ساعدی را شانزده سال پیش، بهار ۱۳۷۶، در بحبوحه هفته‌های پرهیاهویی که به ریاست جمهوری آقای خاتمی انجامید، در یک ویژه‌نامه انتخاباتی دیدم. از آن نخستین آشنایی همین قدر در خاطر دارم که سندی در صفحه نخست آن نشریه، که جلد سبزرنگی هم داشت، منتشر شده بود مبنی بر اینکه نامزد اصلاح‌طلبان هنگام تصدی وزارت ارشاد یک بار در جایی از غلامحسین ساعدی با تعابیری چون «نویسنده فرهیخته و ارجمند» یاد کرده است. گردانندگان آن نشریه با ذکر سوابقی از این نویسنده، که به نظر آنان پیشینه تیره‌ای محسوب می‌شد، آن تعابیر را سندی محکم بر تسامح فرهنگی نامزد رقیب دانسته و از اندیشه‌های او انتقاد کرده بودند.

طولی نکشید که نگرانی آنان به تحقق پیوست و فضای باز فرهنگی در دستورکار دولت اصلاحات قرار گرفت. یکی از نتایج این رویکرد نمایش برخی فیلم‌های قدیمی - از جمله فیلم گاو - در سینماها بود که سبب شد تجلیل بنیانگذار جمهوری اسلامی از آن فیلم از بایگانی حافظه اصحاب سیاست و فرهنگ بیرون آید و بر اوراق مجله‌ها و صفحه‌های هنری روزنامه‌ها نقش بندد. در یکی از همان روزها، وقتی در سینما سپیده نشسته بودم، دوباره نام ساعدی را در تیتراژ فیلم گاو به کارگردانی داریوش مهرجویی دیدم که می‌گفت آن فیلم اقتباسی است از یکی از داستان‌های عزاداران بیکل به قلم کسی که ذکر خیر او سند تسامح فرهنگی دولت جدید شمرده می‌شد.

من آن روزها از این صف‌بندی‌های جناحی و «این مباد، آن باد»ها سردر نمی‌آوردم و در آن معرکه، با چشمانی که هر چیز کوچک و بزرگی را در آن سن و سال جالب و هیجان‌انگیز می‌دید، بیشتر نظاره‌گر - و در عین حال جستجوگری پرشور - بودم. حاصل این کشش‌های خام نیز نوعی شیفتگی بود به هر آنچه از این جنس بر سر راهم قرار می‌گرفت. آشنایی من با ساعدی هم از جنس همان شیفتگی‌ها بود که هرگز از سطح فیلم گاو - آن هم البته با درکی ابتدایی و نازل از آن - فراتر نرفت. من آن روزها کم و بیش رؤیاهای غلامحسین نوجوانی را در سر داشتم که، در سال‌های پرهیجان دهه بیست، دل به مهر این حزب و آن فرقه بسته و خود را به گود غوغاهای سیاسی و آرمان‌گرایانه افکنده یا به سوی آن کشیده شده بود.

از قضای روزگار، سال‌های پیدایش نسلی که من به آن تعلق داشتم مقارن با سال‌های پایان تجربه فکری نسل ساعدی بود. نسل ما، که زاده روزگار انقلاب بود، در مقطعی سوار قطار تاریخ تجارب نو در این سرزمین شده بود که ساعدی و هم‌نسلانش در حال پیاده شدن از آن بودند. زمانی هم که ما در حال سبک‌سنگین کردن ابعاد این گذشته نزدیک بودیم، ساعدی و ساعدی‌ها یا داشتند غبار آن آوار سنگین را از بر و دوش خود می‌تکاندند یا به تلخکامی روی در نقاب خاک کشیده بودند.

نسل اول انقلاب، پیش از آنکه با آثار و نوشته‌های نویسنده‌ای مثل غلامحسین ساعدی آشنا شود، با حاشیه‌های سیاسی پیرامون او مواجه شده بود؛ همچنان که آشنایی من با ساعدی در میان مجادله‌ای انتخاباتی روی داده بود. این طریقه و رویه، که در این مُلک هنوز هم ادامه دارد، پدیده‌ای اتفاقی و بدون مفهوم نیست و حاکی از آن است که در محیط سیاست‌زده ما حاشیه غالباً جای متن را می‌گیرد.

حدود دو سال پیش، هنگامی که موضوع پژوهش حاضر نظرم را جلب کرد، نسبت به ایام پیشین و در حد محدودیت‌ها و بضاعت خود، آشنایی بیشتری با تاریخ پرالتهاب معاصر و ادبیاتی که عمیقاً متأثر از آن بود پیدا کرده بودم، اما

گمان می‌کردم در این باره ناگفته‌های زیادی باقی نمانده باشد، چرا که بسیار کسان - از جمله دوستان ساعدی - سخنان روشنگرانه فراوانی دربارهٔ او نوشته و گفته بودند. ولی هنگامی که کار را آغاز کردم، در لحظه لحظهٔ پژوهش و نگارش احساس کردم، همگام با فرازونشیب‌های زندگی ساعدی و جزرومدهای روحی و فکری او، به حسی جدید و کشفی تازه از او دست می‌یابم و این حس کشف و دریافت تا پایان کار در وجود من جاری بود. گرچه موفق به طرح همهٔ زوایا و جزئیات موضوع نشده‌ام، امیدوارم در حد بضاعت خود بخشی از حقایق کمتر دیده‌شدهٔ زندگی و آثار او را روشن کرده باشم.

در پایان، ضمن تشکر از جناب آقای ساغروانی، مدیر محترم نشر هرمس، و جناب آقای مجتبی عبدالله‌نژاد، قدردانی از عزیزانی چند را وظیفهٔ خود می‌دانم: آقای دکتر شیرزاد طائفی که نکات ارزنده‌ای را متذکر شدند و بویژه ضبط صحیح برخی اعلام را مدیون ایشان هستم؛ آقایان دکتر نورالدین نعمتی و زنده‌یاد دکتر محمدحسن حائری که از معایب این نوشته کاستند؛ دوست فاضل و قدیمی‌ام آقای دکتر محسن باغبانی که مانند همیشه به من لطف داشتند و این کتاب را بدقت ویراستند؛ دوستان نکته‌سنجم آقایان عباس لهراسبی، عباس اکرمی و علیرضا قرایی که از دقت نظر ایشان در این پژوهش سود بردم؛ جناب آقای فرخ حاجی‌علی که در تهیهٔ برخی منابع این اثر یاری رساندند؛ جناب آقای کاظم شهبازی که دسترسی نگارنده به برخی آثار نایاب نویسنده را ممکن ساختند؛ و سرانجام، همسر گرامی و فرزندم که بدون همدلی و صبوری ایشان تحقیق و نگارش این مختصر میسر نبود.

محمدحسن حبیبی

پاییز ۱۳۹۲

mh.habibi77@Gmail.com

سال‌شمار زندگی*

دی ۱۳۱۴	تولد در تبریز
مهر ۱۳۲۱	آغاز تحصیلات ابتدایی در دبستان پدر
خرداد ۱۳۲۷	گواهینامه ششم ابتدایی
مهر ۱۳۲۷	آغاز تحصیلات متوسطه در دبیرستان منصور و سپس در دبیرستان حکمت
۱۳۳۰-۱۳۳۲	چاپ اولین داستان‌ها در هفته‌نامه دانش‌آموز. چاپ داستان بلند «از پا نیفتاده‌ها» در مجله کبوتر صلح
تابستان ۱۳۳۲	توقیف و حبس همراه با برادرش اکبر در زندان شهربانی تبریز
خرداد ۱۳۳۳	دیپلم ششم متوسطه (طبیعی)
فروردین ۱۳۳۴	چاپ داستان کوتاه «آفتاب و مهتاب» در مجله سخن
مهر ۱۳۳۴	ورود به دانشکده پزشکی تبریز. چاپ خانه‌های شهری
۱۳۳۵	چاپ پیگمالیون
۱۳۳۷	همکاری با مجله صدف و مجله اندیشه و هنر
۱۳۳۹	چاپ شب‌نشینی باشکوه، کار با فک‌ها در سنگر
۱۳۴۰	پایان تحصیلات در دانشکده پزشکی تبریز. انتقال به تهران

- ۱۳۴۱ آغاز خدمت نظام وظیفه در پادگان سلطنت آباد تهران (سرباز صفر)، آشنایی با محافل ادبی- هنری تهران. همکاری با جلال آل احمد برای تهیه تک نگاری
- ۱۳۴۲ سکونت در خانه مشترک با برادرش اکبر و احمد شاملو. سفر به نواحی مختلف کشور برای تهیه تک نگاری. گشایش مطب در خیابان دلگشا (شهباز جنوبی). همکاری با آرش (دوره اول) و آناهیتا. چاپ ده لال بازی و ایلخچی و چند ترجمه
- ۱۳۴۳ پایان خدمت سربازی. آغاز تحصیل در دوره تخصصی روان پزشکی و بیماری های روانی در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران. آغاز یک دوره پنج ساله کار در بیمارستان روزبه. چاپ عزاداران بیل
- ۱۳۴۴ نوروز سفر به منطقه خلیج فارس و جزایر آن برای تهیه تک نگاری. چاپ بهترین بابای دنیا، چوب به دست های وززیل، خیابو یا مشکین شهر. همکاری با آناهیتا و نقد کتاب
- ۱۳۴۵ سفر به اروپا. چاپ دندیل، اهل هوا، پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت. ادامه همکاری با آرش و آناهیتا
- ۱۳۴۶ چاپ واهمه های بی نام و نشان، خانه روشنی، آی بی کلاه آی باکلاه. سفر به تبریز همراه جلال آل احمد و یدالله مفتون امینی و شرکت در اجتماع دانشجویان تبریز. اجرای نمایشنامه های چوب به دست های وززیل، بهترین بابای دنیا، آی بی کلاه آی باکلاه، به کارگردانی جعفر والی در تئاتر ۲۵ شهریور (سنگلج). دیدار با امیرعباس هویدا، نخست وزیر، به همراه جمعی از نویسندگان برای اعتراض به سیاست سانسور کتاب. انتشار نامه ای به همراه ۵۱ تن دیگر از اهل قلم برای تحریم کنگره ای که دولتیان می خواهند به عنوان «کنگره شعرا و نویسندگان و مترجمان ایران» برگزار کنند
- ۲۳ فروردین ۱۳۴۷ آغاز فعالیت کانون نویسندگان ایران (دوره اول). چاپ ترس و لرز، توپ، دیگه و زاویه، اجرای دو نمایشنامه دیگه و زاویه به

کارگردانی داود رشیدی در تئاتر ۲۵ شهریور (سنگلج). شرکت فعال در فعالیت‌های کانون نویسندگان

- ۹ شهریور ۱۳۴۷ مرگ صمد بهرنگی
- ۱۳۴۸ چاپ پرواریندان، گمشده لب دریا. اجرای نمایشنامه پرواریندان به کارگردانی محمدعلی جعفری در تئاتر ۲۵ شهریور (سنگلج). نمایش فیلم گاو به کارگردانی داریوش مهرجویی. همکاری با نشریه کتاب زمان (سردبیری شماره ۳، ویژه تئاتر)
- ۱۸ شهریور ۱۳۴۸ مرگ جلال آل احمد
- ۱۳۴۹ پایان اولین دوره فعالیت کانون نویسندگان ایران. چاپ وای بر مغلوب، جانشین، ما نمی‌شویم، فصل گستاخی
- ۱۳۵۰ چاپ چشم در برابر چشم، گاو
- ۱۳۵۱ اجرای نمایشنامه‌های چشم در برابر چشم به کارگردانی هرمز هدایت و ننه انسی و بام‌ها و زیربام‌ها به کارگردانی جعفر والی
- ۱۳۵۲ نمایش فیلم آرامش در حضور دیگران به کارگردانی ناصر تقوایی. مدیریت و سردبیری کتاب الفبا، جلد اول (تاریخ ثبت: ۲۴ شهریور)، جلد دوم (تاریخ ثبت: ۶ آذر)، جلد سوم (تاریخ ثبت: ۸ بهمن)
- خرداد ۱۳۵۳ دستگیری توسط ساواک در جریان یک سفر تحقیقی در نزدیکی سمنان. کتاب الفبا، جلد چهارم (تاریخ ثبت: ۴ تیر)
- اردیبهشت ۱۳۵۴ آزادی از زندان.
- ۲۹ خرداد ۱۳۵۴ چاپ مصاحبه «من در سیسیل، الجزیره و آمستردام یک غریبه هستم» در کیهان
- ۱۳۵۵ چاپ عاقبت قلم‌فرسایی و این به آن در

- ۱۳ خرداد ۱۳۵۶ مرگ مادر
- ۱۳۵۶ پاییز کتاب الفبا، جلد ششم (تاریخ ثبت: ۱۰ اردیبهشت). دیدار و مصاحبه با اریک رولو، خبرنگار روزنامه لوموند (۱۵ اکتبر ۱۹۷۶)
- ۲۳ خرداد ۱۳۵۶ نامه اعتراضی همراه با ۳۹ تن دیگر از اهل قلم خطاب به نخست‌وزیر در اعتراض به سانسور و در دفاع از آزادی بیان و قلم و نشر. تلاش برای تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران
- مرداد ۱۳۵۶ دومین نامه اعتراضی خطاب به نخست‌وزیر همراه ۱۱۳ تن دیگر از اهل قلم
- ۱۸-۲۷ مهر ۱۳۵۶ مشارکت در سازماندهی و برگزاری شب‌های شعر کانون نویسندگان ایران: ده شب شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان
- ۲۲ مهر ۱۳۵۶ «شبه هنرمند»: سخنرانی در شب چهارم شب‌های شعر. نمایش فیلم دایره مینا به کارگردانی داریوش مهرجویی در فستیوال فیلم تهران
- ۱۳۵۷ چاپ ماه غسل و کلاته کار
- خرداد ۱۳۵۷ سفر به آمریکا به دعوت انجمن قلم و انجمن ناشران آمریکایی. مصاحبه مطبوعاتی در نیویورک (۱۵ ژوئن ۱۹۷۸). اقامت در لندن و همکاری با روزنامه ایرانشهر. نمایش عمومی فیلم دایره مینا
- دی ۱۳۵۷ بازگشت به ایران. فعالیت در کانون نویسندگان ایران. همکاری با روزنامه‌های مختلف
- ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ دیدار با رهبر انقلاب همراه با جمعی از اعضای کانون نویسندگان ایران. نوشتن مقاله در روزنامه‌های مختلف

- بهار ۱۳۵۸ انتخاب برای عضویت در هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران (یک سال)
- اسفند ۱۳۵۸ تهیه آلبوم نوار از نطق‌های دکتر مصدق
- پاییز ۱۳۵۹ همکاری با آرش (دوره پنجم)
- بهار ۱۳۶۰ محدود شدن فعالیت‌های کانون نویسندگان ایران
- ۱۱ فروردین ۱۳۶۱ ورود به فرانسه، فرودگاه شارل دوگل پاریس، پس از ترک کشور از طریق مرز پاکستان
- تابستان ۱۳۶۱ پایه‌گذاری «کانون نویسندگان ایران در خارج از کشور» به اتفاق ۱۳ تن دیگر از اعضای کانون نویسندگان. انتخاب برای عضویت در هیئت دبیران سه‌نفره کانون نویسندگان ایران در خارج از کشور فراخوان برای انتشار دوره جدید کتاب الفبا
- زمستان ۱۳۶۱ انتشار الفبا، جلد اول
- ۲۰ فروردین ۱۳۶۲ سخنرانی بر مزار هدایت
- ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۲ مصاحبه با ایرانشهر (واشنگتن)
- بهار ۱۳۶۲ الفبا، جلد دوم
- تابستان ۱۳۶۲ الفبا، جلد سوم
- مهر ۱۳۶۲ سفر به فرانکفورت همراه دو تن دیگر از اعضای هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران
- ۲۴ مهر ۱۳۶۲ مصاحبه مطبوعاتی در فرانکفورت
- پاییز ۱۳۶۲ الفبا، جلد چهارم. نوشتن مقدمه برای آلبوم عکس‌های ژیل پرس، عکاس معروف فرانسوی، از ایران

- ۱۳۶۲ دی ازدواج با خانم بدری لنکرانی
- ۱۶ فروردین ۱۳۶۳ مصاحبه با ضیاء صدقی طرح «تاریخ شفاهی ایران معاصر»، دانشگاه هاروارد (۵ آوریل ۱۹۸۴)
- ۷ آبان ۱۳۶۳ مصاحبه با م. حقیقی (۲۹ اکتبر ۱۹۸۴). انتشار مقالاتی در الفبا، شورا و آزادی
- زمستان ۱۳۶۳ الفبا، جلد پنجم. نوشتن چند فیلمنامه و کوشش برای تهیه مقدمات فیلمبرداری بازگشت
- ۱ بهمن ۱۳۶۳ مصاحبه با مجله ایندکس (لندن)
- ۱۷ اسفند ۱۳۶۳ سخنرانی در سوئد به مناسبت روز جهانی زن (۸ مارس)
- ۱۲ فروردین ۱۳۶۴ اجرای نمایشنامه اتلو در سرزمین عجایب به کارگردانی ناصر رحمانی نژاد در تالار مزون دولاشیمی [خانه شیمی] پاریس، به مناسبت جشن نوروز ۱۳۶۴ و سپس در سالن تئاتر دوباری (۹-۶ آوریل ۱۹۸۵)
- خرداد ۱۳۶۴ اجرای همین نمایشنامه در لندن و ضبط ویدیویی آن
- مرداد ۱۳۶۴ مصاحبه با مجله ایندکس (اوت ۱۹۸۵)
- پاییز ۱۳۶۴ الفبا، جلد ششم. تدارک اجرای نمایش پرده‌داران آینه‌افروز
- ۱۱ آبان ۱۳۶۴ خونریزی داخلی و انتقال به بیمارستان سنت آنتوان پاریس (دوم نوامبر ۱۹۸۵)
- ۲ آذر ۱۳۶۴ سحرگاه، فوت بر اثر خونریزی داخلی در بیمارستان سنت آنتوان (۲۳ نوامبر ۱۹۸۵)
- ۸ آذر ۱۳۶۴ خاکسپاری در گورستان پرلاشز، قطعه ۸۵ در نزدیکی آرامگاه صادق هدایت

* منبع: «ساعدی به روایت ساعدی»، به نقل از: الف. گنجوی، چشم‌انداز، شماره ۱۵، پاییز ۱۳۷۴.

مقدمه

من قطاری دیدم
که سیاست می برد
و چه خالی می رفت
سهراب سپهری

در تاریخ معاصر ایران، کمتر نویسنده‌ای را سراغ داریم که مانند غلامحسین ساعدی از افکار و مسائل سیاسی روز در آثار خود بهره برده یا بدان‌ها توجه کرده باشد. درست است که ساعدی را بیشتر با نمایشنامه‌ها و داستان‌هایش می‌شناسند و نویسنده‌ای توانا در ادبیات معاصر می‌دانند ولی، در کنار این ویژگی، او را باید یک روشنفکر و فعال سیاسی پرشور نیز به حساب آورد، سیاستی که از اوان کودکی به گردونه آن درافتاده بود و زندگی و آثارش نیز متأثر از آن بود.

ساعدی، در مقام روشنفکر، در زمره شاخصترین روشنفکران نسل سوم ایران است. تاریخ روشنفکری در ایران و تطوّر آن با تاریخ پیدایش مدرنیسم در این آب و خاک و اقبال و ادبار روشنفکران بدان پیوند خورده است. بدین ترتیب، از وقتی مدرنیسم با ظهور ناگهانی‌اش در جامعه ایران (از میانه عصر قاجار) هویت ایرانیان را دچار گسست و پریشانی کرد، سه نسل متفاوت در میان روشنفکران و نخبگان جامعه ایران ظهور کردند:

نسل اول، که جنبش مشروطه را رقم زد، با نوعی شیفتگی در حد پرستش به مدرنیته و تمدن غرب روی آورد؛

نسل دوم، که زخم شکست مشروطه و هرج و مرج و دخالت بیگانگان را بر جسم و جان میهن می‌دید، با برآمدن رضاخان به خام بودن آن شیفتگی نخست پی برد و به نوسازی آمرانه او دل سپرد؛

و سرانجام، نسل سوم، که خود را وارث یک پریشانی و تباهی تاریخی می‌دید، در چرخشی معکوس به تأسی از کمونیسم بین‌الملل به نفرت از غرب و دشمنی با آن گرایش یافت. این نسل حاکمیت داخلی ایران را نیز دست‌نشاندهٔ امپریالیسم می‌دانست. البته، این چپ‌گرایی و این نفرت ابتکار و ایدهٔ روشنفکران ایرانی نبود بلکه جهانگیر شدن آرمان کمونیسم در قرن بیستم این آتش را شعله‌ور کرده بود (جهانبگلو، ۱۳۸۸، ۲۶۷-۲۶۶).

ساعدی روشنفکری شاخص در نسل اخیر بود، نسلی که به ارزش‌های غربی نگاه اهریمنی داشت و از این ایدئولوژی برای خود قله‌ای ساخته بود. آرمان او نوعی عدالت اتوپیایی بر مبنای اصول مارکسیستی بود. از این رو، شناخت این ویژگی ساعدی نیازمند دیدن چهرهٔ او در زمینه‌ای است که، در آن، سه نسل روشنفکری ایران چشم به ظهور مدرنیته گشوده بودند.

غلامحسین ساعدی دستاورد جریان روشنفکری نامتعادلی بود که، طی حدود نیم قرن، از پرستش غرب به نفرت از آن رسیده بود. این عدم تعادل حاصل شوک روانی ناشی از حضور ناگهانی ایرانِ جامانده از قافلهٔ مدرنیسم در جمع بازیگران قدرتمند جهان جدید بود.^۱

واکنش ایرانیان برای جبران عقب‌ماندگی و تباهی تاریخی جامعهٔ خود، در این مرحله، یا با شتابزدگی و رؤیاپردازی یا با توسل به راه‌های میان‌بر همراه بود. این پریشانی چنان بود که همان چاره‌اندیشی‌های شتابزده نیز اغلب متأثر از ایده و فکری وارداتی یا برخاسته از درک ناقص و شتابزدهٔ آن بودند. به عبارت دیگر، این چاره‌اندیشی‌ها هیچ‌گاه به صورت طبیعی در

۱. نمونهٔ دیگر این عدم تعادل را می‌توان در رویکرد ایرانیان به «باستان‌سازی»، بویژه در میان نسل دوم روشنفکران ایرانی، مشاهده کرد. دوران باستانی ایران، همچون دیگر دوران‌های تاریخی، دارای ضعف‌ها و قوت‌های خاص خود بوده است، اما در برهه‌ای از تاریخ ایران مبتلا به بی‌تعادلی، مردمی که قرن‌های متمادی و نسل در نسل به مسلمان بودن خود افتخار می‌کردند و نام اغلب آنان از نام و لقب رسول یا امامی گرفته شده بود یکباره عامل همهٔ بدبختی‌های خود را در همین تاریخی دیدند که آن را تا چندی پیش پرافتخار می‌دانستند. از آن پس، هرچه با دوران ایران باستان پیوند داشت پاک و بی‌آلایش و شکوهمند شمرده شد و هرچه پس از آن بر ایران گذشته بود فاسد و اهریمنی قلمداد گردید.

بطن جامعهٔ روشنفکری ایران پرورش نمی‌یافت و از درون آن نمی‌جوشید. جان ناآرام، پرشور، و شتابزدهٔ غلامحسین ساعدی نیز ریشه در روح کلی یک تاریخ ناآرام، بی‌اعتدال و پریشان داشت. ساعدی از پرکارترین نویسندگان معاصر ایران است. او در نوشتن پرکار بود، چون احساس می‌کرد نوشتن تنها چیزی است که می‌تواند روح بی‌قرار و شتاب‌اندیش او را در این دنیا آرام کند. البته، او هرگز به این آرامش دست نیافت، زیرا هیچ‌یک از رؤیاهای ذهن رمانتیک و خیال‌پرداز نسل او با آنچه در جهان واقع روی می‌داد انطباق نمی‌یافت. این ناآرامی از همان دوران کودکی و نوجوانی در جان ساعدی رخنه کرده بود، دورانی که جامعهٔ ایران و از جمله زادگاه او آذربایجان را دچار تب و تاب‌ها و بیم‌و امیدهای فراوان سیاسی نموده، سپس با کودتایی نامنتظر همهٔ آن دلخوشی‌ها و شور و هیجان‌ها را محو کرده بود. رفتار سیاسی ساعدی، پس از این مقطع و در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با فراز و فرودهایی و با اندکی فاصله گرفتن از فعالیت‌های مستقیم حزبی، اغلب و در عمل استمرار همان مشی و شیوهٔ قبلی بود.

از این نظر، او ظاهراً نباید با یک فعال سیاسی محض از جنس فعالان حزبی و تشکیلاتی تفاوتی داشته باشد، ولی آنچه ساعدی را به عنوان یک نویسندهٔ بزرگ (که می‌توانست بسیار بزرگتر از این هم باشد) از دیگران ممتاز می‌کند برخی آثار ادبی پُرمایهٔ اوست که جهان را نه از زاویهٔ بسته و تنگ دنیای سیاست‌ورزان و سیاست‌بازان بلکه از منظر ادبیات خلاق و اندیشه‌مدار تفسیر می‌کند.

ساعدی، با آنکه قلمش را در همهٔ عمر برای خدمت به آرمان‌های سیاسی خود به دست گرفت، همهٔ شهرت و محبوبیتش را از محدود آثار ادبی اصیل و انسانی خود کسب کرده است. زیباترین آثار ساعدی در لحظاتی خلق شده‌اند که او، با وجود دغدغه‌های سیاسی و جامعه‌گرایانهٔ خود، مسائل و ارزش‌های اصیل انسانی را مبنا قرار داده است. متأسفانه،

ساعدی فقط مدتی کوتاه، در سال‌های اولیه دهه چهل، به چنین خلاقیتی دست یافت و از آن پس، هرچه گذشت، از این نقطه اوج دور و دورتر شد. ساعدی، دقیقاً از همان زمان که از آن قله بلند پایین می‌آید و عینک سیاست را در زندگی و آثارش به چشم می‌زند، از نظر ادبی دچار رکود می‌شود. این آسیب به سبب همان بی‌اعتدالی و شتابزدگی در اغلب آثار این نویسنده دیده می‌شود؛ نقطه ضعفی که خود وی بارها بدان اذعان کرده بود (ساعدی، ۱۹۹۵، ۵).

نقطه عطف ماجرا همین است که او به گواهی گفته‌ها و مصاحبه‌هایش، در سال‌های تنزل خود از نقطه اوج شکوفایی ذهنی و ادبی دهه چهل، به این حقیقت پی برده بود که خلاقیت و نبوغ ادبی کم‌نظیرش را قربانی شتابناکی روح بی‌قرار خود کرده است. او بارها، به شهادت آثارش، گاه در درون خود و گاه نیز در جمع یاران و دوستان تصمیم گرفته بود روح و اندیشه و قلم خود را از سیاست‌زدگی و شتابزدگی خلاص کند (مجایی، ۱۳۸۱، ۲۹)، اما به دلیل شخصیت پرشور و بی‌قرارش و جو هیجانی حاکم بر جامعه از عمل بدان بازماند.

اگر به تاریخ سیاسی صد سال اخیر و جریان ادبی معاصر ایران به صورت گذرا و از فاصله دور نظر کنیم، در یک تصویر عمومی و شناخته شده، غلامحسین ساعدی را نویسنده‌ای توانا با نگاهی نافذ می‌یابیم که زندگی خود را به تکان‌ها و تلاطم‌های عصر خویش پیوند زده و، با ترسیم فضاهایی کابوس‌وار از چهره ناخوشایند دنیای پرستم پیرامونش در قالب‌های متنوع ادبی، قلم خویش را در مسیر آرمان‌های سیاسی خود و هم‌نسلانش به خدمت گرفته و در نهایت، با آرزوهایی بر باد رفته و با جسم و جانی خسته و غمگین، این جهان را ترک گفته است. اما هرگاه در این ماجرا دقیق‌تر شویم و از فاصله‌ای نزدیک‌تر به آثار و گفتار و رفتار وی بنگریم، پی خواهیم برد که این تصویری همه واقعیت و حقیقت را درباره او نشان نداده است. از این زاویه، چهره تمام‌رخ غلامحسین ساعدی را با

لایه‌های مختلف و گاه متناقضش خواهیم دید که سال‌های خلاقیت و پختگی ادبی وی در برزخی از آن لایه‌های ناهمگون و گاه ضد و نقیض فکری و اندیشگی، در طیفی از احساسات‌گرایی حاد و غیرمعقول تا عقلانیتی مترقی و پیشرو، سپری شده است؛ گرچه غالباً وجوه احساسی و طوفانی این روح ناآرام بر وجوه عقلانی و اعتدالی وی برتری می‌یافته است.

ساعدی این بخت را داشت که در زمان حیات خود مقبول جامعه روشنفکری زمانه قرار بگیرد و آثارش با استقبال قشر روشنفکر و تحصیل‌کرده آن روزگار روبه‌رو شود. کمتر نویسنده‌ای به اندازه او مورد تحسین و تشویق چهره‌های مطرح روشنفکری زمانه خود قرار گرفته است. وقتی نمایشنامه‌هایش در تالار سنگلج به روی صحنه می‌رفت، سیل تشویق‌ها و تحسین‌های برجسته‌ترین چهره‌های هنری و روشنفکری کشور بود که به سوی او سرازیر می‌شد. ساعدی، از جهات بسیاری، برآستی زندگی رشک‌برانگیزی داشته است. به همه اینها می‌توان افزود ارتباطات گسترده وی را با بزرگان زمانه خود اعم از روشنفکران، هنرمندان، نویسندگان، ناشران، و روزنامه‌نگاران، از یک سو، و بی‌پروا جوشیدنش با مردم عادی کوچه و بازار، از سوی دیگر.

ساعدی، با آنکه پزشک، نویسنده، روشنفکر، مردم‌شناس، و مبارزی مشهور بود، هیچ‌وقت خود را از مردمان جامعه‌اش جدا نکرد. او سادگی و بی‌تکلفی شهرستانی خود را همواره حتی در اوج شهرت و محبوبیت حفظ کرد. به حرفه حقیقی و فطری خود، که همان «نوشتن» بود، با نگاه احساسی و غیرحسابگرانه‌ای می‌نگریست. او به رغم رئالیسم وهم‌آلود و جادویی آثارش نگاهی رمانتیک به زندگی، جامعه، عدالت، مبارزه و سیاست داشت. به همین سبب هم بود که با دنیای خود و آدم‌ها و جامعه‌ای که او آنها را و آنها هم او را دوست داشتند با حسابگری‌های معمول آدم‌های بالغ و آدم‌های به اصطلاح «سر و سامان گرفته» برخورد نمی‌کرد. ساعدی

خود این بی سرو سامانی را برگزیده بود و این طرز زندگی را دوست داشت. او فقط در روزگار و جامعه و دنیایی رمانتیک می‌توانست چنین زیستنی را تجربه کند. فضای رمانتیک جامعه آن روزگار به ساعدی و ساعدی‌ها میدان می‌داد که کارشان را بکنند و معروف و محبوب شوند. روشنفکران هم روزگار این نویسنده بخت آن را داشتند که در عصر خود اصلی‌ترین مرجع قشر تحصیل‌کرده زمانه به شمار آیند، اما این جامعه و روزگار متقابلاً انتظاراتی نیز از ساعدی‌ها داشت، انتظاراتی از این قبیل که قهرمان باشند و حتی زیر خردکننده‌ترین شکنجه‌ها قهرمان بمانند، فریاد رسای اعتراض علیه حاکمیت باشند، ساعت حرکت و نحوه مشی خود را با نبض اجتماع تنظیم کنند، خود را به جریان رود خروشان جامعه بسپارند، و به احساسات و عواطف جامعه پاسخ مطلوبی بدهند. وجود همین ارتباط و انتظارات دوسویه بود که سبب می‌شد تا ساعدی نتواند خود را از جریانات سیاسی که بر بستر جو احساسی و هیجان‌زده جامعه در جریان بود بیرون بکشد، با اینکه می‌دانست رمز بقا و ماندگاری او در تاریخ هنر و ادبیات این کشور در گرو همین خلاصی است.

این خلاص نشدن‌ها سبب شده است که برخی ناظران تاریخ و ادبیات معاصر ایران او را استعدادی تباه‌شده یا قربانی بخوانند. درباره قربانی شدن ساعدی بسیار گفته و نوشته‌اند.^۱ ساعدی نه فقط قربانی سانسور و زندان و شکنجه و تبعید بلکه در اصل قربانی شرایط و سرنوشتی بود که یک جامعه شعارآلوده و سیاست‌زده برای او رقم زده بود. جامعه و زمانه ساعدی، درست مثل یک بیمار روحی، به قربانیانی مثل ساعدی نیازی هیستریک داشت و این همان چیزی است که خود او از آن به عنوان «هیستری جمعی» یاد می‌کند (صدقی، ۱۹۸۴، ۲۲/۲). جامعه‌ای که ساعدی‌اش را قربانی می‌کند خود نیز در واقع قربانی است. آن جامعه دوست داشت

۱. از باب نمونه، بنگرید به: جواد مجابی، شناختنامه ساعدی، چاپ دوم، تهران، قطره، ۱۳۸۱؛ اسماعیل جمشیدی، گوهر مراد و مرگ خودخواسته، تهران، علم، ۱۳۸۱.

روشنفکرانش را در کسوت قدّیس و در هیئت قربانی ببیند. ساواک نیز بر این فضا دامن می‌زد، و بدین ترتیب بود که همگان، در جوّی هیجانی و رمانتیک، در یک سوء تفاهم بزرگ تاریخی به سمت سرنوشت محتوم خود گام برمی‌داشتند.

این سوء تفاهم بزرگ قربانیان بزرگی از میان روشنفکران گرفت که غلامحسین ساعدی شاخصترین آنها بود. اگر این شرایط در بین نبود یا اگر ساعدی تن به آن شرایط نمی‌داد، با تأمل، صبری، دوراندیشی و تعمق بیشتر در مسائل فرازمانی و فرامکانی می‌توانست در آثار خود پاسخی سزاوارتر و شایسته‌تر برای دغدغه‌های عام بشری ارائه کند، زیرا نسل‌های آینده برای خروج از بحران‌های جهان جدید، نه به فداییان و قربانیان، که به راه‌حل‌های معقول و بلندنظرانه روشنفکران خود نیاز داشتند.

اکنون، که نزدیک به سه دهه از درگذشت غلامحسین ساعدی می‌گذرد، در مقابل ما تصویر روشنتری از جایگاه این نویسنده در عرصه‌های فرهنگ، اجتماع، سیاست و ادبیات ایران قرار دارد، تصویری که می‌گوید ساعدی یک نویسنده بزرگ است چرا که، در کنار حاشیه‌های سیاسی فراوان و استعدادسوز خود، نبوغی حیرت‌انگیز در بیان مسائل اساسی انسان داشت. اما مسئله این است که او می‌توانست بسیار بزرگتر از این باشد و این پژوهش نیز بیشتر به همین مسئله پرداخته است.

طبیعی است که کتاب حاضر، از منظری که نگارنده به تاریخ معاصر ایران می‌نگرد، نگارش شده است و — به تعبیر میشل فوکو — عقاید هرکس صرفاً بازتاب‌دهنده سلاقی او هستند. با این همه، ممکن است در این بازخوانی برخی زوایای مسئله نیز از چشم نگارنده پنهان مانده و این خود بر تحلیل‌ها، داورى‌ها و نتیجه‌گیری‌ها اثرگذار بوده باشد. طبعاً نقدها و نظرهای خوانندگان گرامی برای اصلاح کاستی‌های این کتاب در آینده سودمند خواهد بود.

بخش اول
آرزوهای بزرگ



فصل اول

عصر ساعدی، روزگار آرمان و عصیان

زمانه و روزگار کودکی و نوجوانی غلامحسین ساعدی دوره طوفانی و پرتلهایی بود که سرنوشت سیاسی ایران و جهان را در بیشتر سال‌های قرن بیستم رقم زد. روزگاری که ساعدی در آن چشم به جهان گشود، یا چنان‌که خود می‌گوید در تبریز روی خشت افتاد (مجابی، ۱۳۸۱، ۱۳۶)، مملکت ایران دوره اوج دیکتاتوری رضاشاه را تجربه می‌کرد که بر ویرانه آرزوهای مشروطیت بنا شده بود.

آن نسل از ایرانیان که دیکتاتوری رضاخانی را تجربه می‌کردند و دوران هرج و مرج پیشین را هم به خاطر داشتند در وضعیت متناقضی گرفتار شده بودند. از سویی، رضاشاه تجسم تمام آن رؤیایی بود که آنان در دوره حکومت آشوب و هرج و مرج و خطر تجزیه ایران در دوران حکمرانی سست احمدشاه آرزویش را داشتند، یعنی داشتن ثبات و امنیت در سایه یک دولت ملی‌گرای فراگیر و مقتدر مرکزی، و مدرنیزه کردن ساختار کشور. به گفته یکی از ناظران تاریخ معاصر ایران، «پس از صد سال تحقیر، هیچ چیز به خوبی ناسیونالیسم پاسخگوی نیاز عاطفی میهن‌دوستان نبود. ... هیچ چیز هم به خوبی دولتی نیرومند نمی‌توانست آن را تحقق بخشد» (مسکوب، ۱۳۷۳، ۸). با این حال، نسل جوانتر، با وجود توفیقات رضاخان در یکپارچه کردن کشور و تشکیل حکومت مقتدر مرکزی، «او را نه میهن‌پرست بلکه قزاق دست‌آموز تزارها که توسط انگلیس به قدرت

رسیده بود، نه بنیانگذار ملت بلکه مؤسس خودخواه یک پادشاهی جدید، و نه اصلاح‌گر حقیقی درگیر با نیروهای سنتی بلکه مستبد تقویت‌کننده طبقات زمین‌دار قلمداد می‌کردند» (آبراهامیان، ۱۳۸۷، ۱۹۱). در نظرگاه آنها، رضاخان اگر کار مؤثری هم صورت داده بود، آن را به بهای بر باد دادن آمال و آرزوهای آزادیخواهانه و سعادت‌طلبانه عصر مشروطیت به ایرانیان ارزانی داشته بود و همه آن خدمات و ترقیات، به قول سعدی، «شهد آلوده به زهر ناب» بود.

غلامحسین ساعدی، سال‌ها پس از آنکه رضاشاه به دفتر تاریخ پیوسته بود، در نمایشنامه کلاته گل (۱۳۴۰) گوشه‌ای از تعدی‌های رضاشاه به املاک و زمین‌های دهقانان را به نمایش گذاشت. این نمایشنامه شرح حال سرسختی و آشتی‌ناپذیری ارباب غیور و آب و خاک‌پرست روستای کلاته گل در برابر تصاحب روستایش به دست مزدوران حکومت رضاشاه است. از نظر تاریخی، بیرون آوردن املاک و زمین‌های مردم مازندران از دست دهقانان و مالکان یکی از بدنامی‌های برجسته رضاشاه در دوره سلطنت شانزده ساله اوست؛ به نحوی که وقتی پسرش محمدرضای جوان پس از وی بر تخت ضعیف و لرزان او نشست به فکر افتاد که، برای کسب محبوبیت و به دست آوردن دل مردم، این املاک و زمین‌ها را به صاحبانشان برگرداند (بهنود، ۱۳۷۴، ۱۸۹-۱۸۸).

در این نمایشنامه، مهدی خرّم، مالک و ارباب جوان روستای کلاته گل که دلبسته و شیفته زمین آبا و اجدادی خود است، تصمیم می‌گیرد زندگی پرنشاطی را برای خود و نوجوانش، پری، در کلاته گل بسازد. پری برادری پزشک دارد که مخالف ارزش‌های مورد ستایش خواهرش و مهدی است:

مهدی: داداشت چه آدم عجیبی شده پری، دائم دنبال بهانه می‌گرده که آدم را مسخره بکنه. چرا این‌طوری شده؟ ... ندیدی راجع به دهنشینی چی‌ها گفت؟ ... او نمی‌تونه بفهمه زندگی اینجا چه لذتی داره.
پری: هوای به این خوبی، با این همه گل و این درخت‌ها ...

مهدی: فردا گل‌های تازه و قشنگ‌تری پیدا می‌شود.

پری: چقدر خوب، پس هر روز گل می‌دهند!

مهدی: آره، حُسنش اینجاست که هر روز گل می‌دهند. حُسن کلاته‌گل همین‌ه که این‌طوری هست. وِلا آن‌وقت با سایر آبادی‌ها چه فرقی داشت پری؟ (ساعدی، کلاته گل ۱۳۴۰، ۱۹)

آن دو سرمست رؤیاهای رنگارنگ خود برای خوشبختی در کلاته گل هستند که ناگهان مهدی نامه‌ای دولتی از ادارهٔ املاک ناحیه دریافت می‌کند مبنی بر اینکه ملک شخصی وی، کلاته‌گل، مورد توجه قرار گرفته است و باید آن را در مقابل سه تکه از خالصجات پربرت خوزستان واگذار کند. مهدی تازه متوجه می‌شود یک ماه پیش که شخص رضاشاه در حال عبور از روستای کلاته‌گل بود و هنگام توقف کوتاهش چند سؤال از او دربارهٔ اوضاع و احوال این روستا پرسیده بود چه منظوری در سر داشته است!

ساعدی، با ترسیم ماهرانهٔ خوشبختی و سعادت رؤیایی مهدی و همسرش در کنار کلاته‌گلی‌ها و تناقض عمیق آن با فاجعه و آواری که ناگهان بر سرشان فرود می‌آید، هنرمندی فراوانی در ترسیم یک فاجعه نشان داده است؛ به‌خصوص که مهدی خبر فاجعه را تا آخرین دقایق فرود آمدنش از همگان — حتی از همسرش که همراه سایر کلاته‌گلی‌ها سرمست جشن و پایکوبی است — پنهان نگه می‌دارد.

تنها کسی که از این راز خبر دارد برادرزن مهدی است. او معتقد است پیشنهاد مقامات به او چندان هم غیرمنصفانه نیست و نافرمانی سبب می‌شود املاک خوزستان هم از دستش برود. او سعی می‌کند شوهرخواهر خود را از سرکشی در مقابل این دستور بازدارد، اما مهدی پس از آخرین مقاومت‌ها، وقتی ناچار می‌شود روستا را ترک کند، تصمیم می‌گیرد کلاته‌گل را از سکنه خالی کند و آن را با همهٔ خانه‌ها و بام‌هایش به آتش بکشد تا به دست متجاوزان نیفتد:

مهدی: ... چه شب خوبی است! شب پیروزی و موفقیت است، شبی است که بالاخره ضربت را وارد آوردم، شبی است که دق دلیام را خالی کردم. اگر خشم نبود، اگر کینه نبود، آنوقت دیگر وجود آدمی چه ارزشی داشت؟ (ساعدی، کلاته گل، ۱۳۴۰، ۱۲۲)

جملاتی که مهدی پس از آتش زدن روستا و املاکش بر زبان می آورد ما را یاد غلامحسین جوان و خشمگینی می اندازد که در روزهای نخستین پس از کودتای مرداد ۳۲، پس از شنیدن سخنان عضو یکی از احزاب سیاسی درباره اینکه پایه های قدرت شاه با کودتای امریکایی ها محکم شده و دیگر کاری نمی شود کرد، به یکی از دوستانش گفته بود:

اینها همه فسیل شده اند. به اینها نمی توان امید بست. من نمی توانم دست روی دست بگذارم و شاهد تباهی مردم باشم. این حکومت دارد مردم را به سوی جهل و خرافات سوق می دهد و باید کاری کرد ... (جمشیدی، ۱۳۸۱، ۱۰۰).

ساعدی، با قرار دادن مهدی در مقابل برادرزنش یعقوب، تقابل ارزش های کهن با دنیای مدرن را، که آن ارزش ها را به هیچ می گیرد، بازسازی می کند. مهدی عاشق روستا و زمین و آب و باغ است و یعقوب بیزار از آن و طرفدار شهر و شهرنشینی است. شهر نماد مدرنیسمی است که مورد بغض روشنفکران نسل بعد از شهریور بیست قرار داشت و روستا نماد ارزش های کهنی که مدرنیسم — به زعم این روشنفکران — قصد دست اندازی به آن را داشت و بزرگترین حامی این مدرنیسم در ایران هم همین شاه و دربار بود که در پناه حمایت های غرب اکنون چشم طمع به آب و خاک آنان دوخته بود، آب و خاکی که، جدا از ارزش مادی، برای امثال مهدی ارزش معنوی فوق العاده ای داشت. در نظر ساعدی، استعمار مدرن با گماشتن شاهی وابسته به خود بر سر مقدرات کشور، از سویی، ارزش های منحط غرب را در ایران گسترش داده و، از سویی دیگر، دست گماشته اش را برای چپاول هستی و نیستی مردم باز گذاشته بود.

در واقع، نویسنده با تأکید همزمان بر ارزش مادی املاک و ارزش‌های معنوی زندگی روستایی (در مقابل ارزش‌های مدرن که شهر سمبل آن است) انتقاد از استثمارگر را در دو سطح مادی و معنوی به جریان انداخته و این امر مفهوم اجتماعی نمایشنامه کلاسه گل را غنی‌تر ساخته است.

در سال ۱۳۱۶، وقتی غلامحسین کودکی دوساله بود، «پلیس پنجاه و سه نفر را به اتهام تشکیل سازمان مخفی اشتراکی ... دستگیر کرد. ... این گروه به پنجاه و سه نفر معروف شد. همین افراد چند سال بعد هسته اولیه حزب توده را تشکیل دادند» (آبراهامیان، ۱۳۸۷، ۱۹۳). بعدها وقتی غلامحسین ساعدی در تبریز دانش‌آموزی سیزده چهارده‌ساله بود، این حزب به شبکه گسترده و محبوبی در سراسر کشور تبدیل شده و ساعدی نوجوان را نیز مجذوب خود کرده بود.

در مجموع، یک سلسله شرایط جهانی منجر به ظهور جریان مارکسیستی پنجاه و سه نفر در دوره رضاشاه شده بود که شناختن این شرایط ما را در درک ریشه‌های پدیده‌ای به نام جنبش چپ و تأثیرات آن بر زندگی و شخصیت ساعدی یاری خواهد کرد. البته گرایش سوسیالیستی در میان روشنفکران و سیاست‌ورزان ایرانی پیشینه‌ای قدیمی‌تر از گروه پنجاه و سه نفر دارد که عقبه‌اش به «اجتماعیون عامیون» فعال در دوره مشروطه و سپس تحركات عقیم «حزب کمونیست ایران» در سال‌های اولیه ظهور رضاخان می‌رسد. درباره اجتماعیون عامیون گفته شده است:

نزدیک به دو سال پیش از اعلان مشروطیت، پایه‌های سوسیال دموکراسی ایران با ایجاد حزب همت در بادکوبه استوار گردید و کمی بعد یکی از شاخه‌های آن با نام کمیته سوسیال دموکرات ایران یا اجتماعیون عامیون ایران در سال ۱۹۰۵ میلادی تأسیس گردید (آجودانی، ۱۳۸۵، ۱۸۰).

احمد کسروی نیز درباره اجتماعیون عامیون نوشته است:

یک سال پیش از جنبش مشروطه‌خواهی، ایرانیان قفقاز در باکو از روی مرامنامهٔ سوسیال دموکرات روس، دسته‌ای به نام اجتماعيون عاميون پدید آوردند ... سپس چون در ایران جنبش مشروطه برخاست، در تبریز شادروان علی مسیو و ... دیگران، همان مرامنامه را به فارسی ترجمه و دستهٔ مجاهدان را پدید آوردند و خود یک انجمن نهانی به نام مرکز غیبی بر پا کردند که رشتهٔ کارهای دسته را در دست داشت (کسروی، ۱۳۸۷، ۴۰۷).

این گروه همان مجاهدان آذربایجانی بودند که ستارخان و باقرخان نیز از میان آنان برخاستند و بعدها به حزبی در مجلس دوم شورای ملی (مجلس تحت اختیار فاتحان تهران و خلع‌کنندگان محمدعلی شاه) تبدیل شدند. آنان یکی از دو جناح سیاسی اصلی مجلس بودند که در تبلیغاتشان «از ... تقسیم املاک بین رعایا حمایت داشتند» (مدنی، ۱۳۶۱، ۶۹) و این تقسیمی است که از اساسی‌ترین مرام‌های مکاتب کمونیستی به شمار می‌رود.

غلامحسین ساعدی نیز بعدها، در دههٔ چهل و پنجاه شمسی، مبارزات مجاهدان آذربایجان را دستمایهٔ خلق دو رمان و شش نمایشنامه کرد که در فصل‌های بعد به آنها خواهیم پرداخت.

«حزب کمونیست ایران» هم خاستگاه مشابهی داشت و، تحت تأثیر حزب کمونیست روسیه، ابتدا در آذربایجان عرض اندام کرد. این حزب، در دوران هرج و مرج احمدشاهی، مدت کوتاهی نیز دولت شورایی متزلزلی را در خطهٔ گیلان با حمایت بلشویک‌هایی تشکیل داد که پس از انقلاب اکتبر در روسیه به قدرت رسیده بودند. «حزب کمونیست ایران در سراسر دههٔ ۱۳۰۰ در ناآرامی‌های سیاسی ایران فعال و از جمله در نهضت جنگل در گیلان سهم بود. ... اما قدرت نوظهور رضاشاه پهلوی حزب کمونیست را به شدت سرکوب کرد» (بهروز، ۱۳۹۰، ۲۷).

اگر خاستگاه دستهٔ اجتماعيون عاميون و حزب کمونیست ایران منطقهٔ

قفقاز و روسیه بود، خاستگاه پنجاه و سه نفر به جغرافیایی دیگر مربوط می‌شد. شرایطی که منتهی به ظهور پدیده گروه پنجاه و سه نفر به رهبری تقی ارانی شده بود ریشه در «حضور [جوانان ایرانی] در آلمان و اروپا [داشت] در زمانی که اروپای غربی و امریکای شمالی دستخوش بحران اقتصادی شدید و بیکاری بود» (ملکی، ۱۳۶۰، ۲۸). محمدعلی همایون کاتوزیان در مقدمه مفصل خود بر خاطرات خلیل ملکی تصویر روشنی از درونی ترین انگیزه‌های این افراد به دست می‌دهد:

گروهی جوان پرشور و با استعداد را مجسم کنید که از ایران فقیر و درمانده و استعمارزده آن زمان که رفته‌رفته چنگال استبداد مدرنیستی رضاشاه نیز در حلقومش فرو می‌رفت ناگهان خود را در سرزمین متضاد اروپا بیابند از یک طرف، تفاوت سطح درآمد، رفاه و آسایش، آبادی و عمران، علوم و فنون، نهادهای اداری و اجتماعی و ... آن قدر فاحش بود که ناچار چشمانشان را خیره سازد و آه تحسّر (برای میهن و ملت خود) را از سینه‌هایشان بیرون دهد. از طرف دیگر، بویژه در دهه ۱۹۳۵-۱۹۲۵ اروپا با چنان مشکلات اقتصادی و تضادهای اجتماعی و سیاسی دست به گریبان بود که هر کسی را با مسئله انتخاب راه صحیح سیاسی مواجه می‌کرد (ملکی، ۱۳۶۰، ۲۹).

بدین گونه بود که جوانان ایرانی مقیم اروپا، سرخورده از مدرنیسمی که شیرینی رفاه‌بخشی‌اش به تلخی استعمارگری‌هایش نمی‌ارزید و خسته از استبدادی که مثل اژدهای هفت سر مدام خود را در جامعه عقب‌مانده ایران بازسازی می‌کرد، با شیفتگی وصف‌ناپذیری متمایل به روسیه‌ای شدند که با انقلاب اخیرش چهره نفرت‌انگیز روسیه تزاری را در قلب جوانان ایرانی به سیمای امیدبخش زحمتکشان و رنجبران جهان تبدیل کرده بود. این تصویر روشن جمله خلیل ملکی را قابل‌درک‌تر می‌کند که گفته بود (نقل به مضمون) ما کمونیسم را انتخاب نکردیم، کمونیسم ما را انتخاب کرد (ملکی، ۱۳۶۰، ۲۳۷).

آنچه ساعدی نوجوان در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ هنگام حاکمیت فرقهٔ دموکرات آذربایجان در تبریز تجربه می‌کرد دامنۀ کوچکی از این موج‌های بزرگ بود که در ایران و جهان به راه افتاده بود و خواه ناخواه بر شکل‌گیری نگاه و جهان‌بینی ساعدی تأثیر می‌گذاشت.

با آنکه ایران، پس از خروج از هرج و مرج دورهٔ احمدشاه و تأسیس یک حکومت مرکزی قدرتمند به دست رضاخان، قدم در مسیر توسعهٔ فنی و ساختاری نهاده بود، اما استبداد حاکم بر کشور باعث شده بود که روشنفکران ایرانی همواره با بی‌اعتمادی به اصلاحات ساختاری و اداری کشور بنگرند. ساعدی در مجموعه داستان شب‌نشینی باشکوه (۱۳۳۹)، با مجسم کردن مردمی که زیر چرخ‌های این مدرنیزاسیون ناقص، در یک بی‌هویتی خردکننده، آرامش روحی و روانی خود را از دست داده‌اند، بازتاب‌دهندۀ بی‌اعتمادی و بی‌اعتقادی روشنفکران به اصلاحات شاه و مدرنیزاسیون ایران است. این مجموعه شامل دوازده داستان کوتاه است که عموماً در فضای ادارات شهری می‌گذرد و هر کدام به نوعی دغدغه‌ها و اضطراب‌های روحی کارمندان جزء یا بازنشستگان را می‌نمایاند. در این مجموعه داستان، «ساعدی از زندگی محقر آدم‌هایی می‌گوید که از گذران روزهای یکنواخت، کار بی‌هوده، و عدم امنیت اجتماعی به جنون و مرگ می‌رسند» (میرعابدینی، ۱۳۸۶، ۳۲۶).

داستان «شب‌نشینی باشکوه» روایت جشنی است که به افتخار بازنشستگان چند ادارهٔ دولتی ترتیب داده شده است و ساعدی، به واسطۀ طنزی که از خلال رابطۀ سخنرانان با مستمعان بازنشسته ایجاد می‌کند، پوسیدگی نظام اداری و پوچی افتخارات آن را به سخره می‌گیرد. بار سیاسی این طرز نگاه آنجا پیدا می‌شود که یادآور شویم سامان‌بخشی و نظم‌دهی به دستگاه اداری و دیوانسالاری کشور همواره در تبلیغات رسمی رژیم پهلوی، هم پدر و هم پسر، یکی از افتخارآمیزترین اقدامات و تحولات تلقی می‌شد، اما «شب‌نشینی باشکوه» نگاه دیگری به این دستگاه

عریض و طویل دارد. در یکی از بخش‌های این کتاب، که نمونه‌ای از استهزای افتخارات دیوانسالاری این نظام است، چنین می‌خوانیم:

جمعیت بشدت کف زدند و آقای شهردار با احساسات زیاد ادامه داد و اکنون می‌گویم کجایی ای سردار بزرگ تا به چشم خود ببینی که از این بیست و چهار نفر مأمور بازنشسته شهرداری چه عده‌ای بر ملت ایران افزوده شده است. و باز برای اینکه بهانه‌ای به دست معاندین و خائنین پیشرفت وطن عزیز نیفتد آمار دقیق را به سمع حضار محترم می‌رسانم. از بازنشستگان مرحوم، بیست و هفت اولاد ذکور و سی و یک نفر اناث بر جای مانده است، و از بازنشستگانی که در حال حیات‌اند هفتاد و هشت نفر اولاد ذکور و هشتاد و سه نفر اناث که جمعاً می‌شود دویست و نوزده نفر. بله آقایان، چه میراث و خدمتی بزرگتر از اینکه از بیست و چهار نفر دویست و نوزده نفر فدایی بر جمعیت وطن گرامی افزوده شده باشد (ساعدی، شب‌نشینی باشکوه، ۱۳۵۴، ۱۶).

کارمندان این داستان‌ها سرگردان، خواب‌زده و سردرگم هستند. در داستان «چتر»، آقای حسنی، کارمند اداره ثبت احوال و آمار، در یک روز ابری چتر به دست از چند مغازه خرید می‌کند، ولی وقتی باران می‌گیرد متوجه می‌شود چترش را در یکی از مغازه‌ها جا گذاشته است. او به همه مغازه‌ها سر می‌زند و سراغ چترش را می‌گیرد، اما آن را نمی‌یابد. وی، بعد از یک دوندگی مفصل زیر باران و کلافگی در خیابان و صف اتوبوس، با بار سنگین خریده‌ها به خانه می‌رسد. وقتی همسرش در را به رویش می‌گشاید، او با شکوه بسیار ماجرای پردردسر گم شدن چترش را از همان دم در برایش تعریف می‌کند، اما درست هنگامی که زن می‌خواهد پاکت خریده‌ها را از دست شوهر بگیرد، ناگهان چتر بر روی بازوی آقای حسنی خودنمایی می‌کند. ساعدی، در این داستان، کارمند را اسیر دلمشغولی‌ها نشان می‌دهد. کارمند داستان‌های ساعدی دچار «بحران هویت» است. گاهی انگار

تلنگری به او زده می‌شود که نکند اصلاً به دنیای زندگان تعلق ندارد و مرده متحرکی بیش نیست. در بخشی از همین داستان، کارمند بازنشسته‌ای به نام محمدعلی لک‌پور خاطره‌ای از دوران خدمت خود، اداره سابق متوفیات، نقل می‌کند که روزی متصدی یکی از قبرستان‌ها وارد اداره می‌شود و یک دسته شناسنامه متوقفاً جلو او می‌گذارد. وقتی لک‌پور می‌خواهد مهر ابطال بر آنها بزند، با کمال حیرت و وحشت می‌بیند که نام صاحبان همه آن دوازده شناسنامه محمدعلی لک‌پور است!

چهار داستان از مجموعه داستان‌های این کتاب در اداره ثبت احوال و آمار به‌خصوص بخش ثبت متوفیات می‌گذرد، و این تکرارها بی‌معنی نیستند. کارمندان این داستان‌ها در دنیای مردگان نفس می‌کشند؛ گویی خودشان نیز دلمردگانی بیش نیستند. در داستان «دایره درگذشتگان» از همین مجموعه نیز می‌بینیم کارمندی از دایره درگذشتگان، که برای عموزاده‌اش در همان اداره کاری دست‌وپا کرده است، در وصف آن می‌گوید:

مراجعین ما با شناسنامه درگذشتگان دم در ظاهر می‌شوند. عوض سلام و علیک به همدیگر دهن‌دره می‌کنیم. بی‌هیچ صحبتی کارمان را راه می‌اندازیم: نوشتن اسامی دفن‌شدگان و کوییدن مهر روی شناسنامه‌ها (ساعدی، شب‌نشینی باشکوه، ۱۳۵۴، ۹۹).

خبری از شور و نشاط زندگی در وجود این کارمندان دون‌پایه نیست. دلهره‌ها و ترس‌هایشان نیز حقیر است: ترس از بیکار شدن، توبیخ شدن یا قطع حقوق دلمشغولی عمده آنهاست؛ چنان‌که در داستان «خواب‌های پدرم» یک حسابدار اداره دارایی را می‌بینیم که اسناد و مدارک اداری را کف اتاق خانه‌اش پهن کرده و با حالتی عصبی و روان‌پریشانه، در حالی که به زن و فرزندش پرخاش می‌کند، مشغول حساب و کتاب است و گمان می‌کند که عدد و رقم در مقابل چشمانش بر روی کاغذ جابه‌جا می‌شوند و از این می‌ترسد که این اختلاف حساب‌ها را اختلاس برایش منظور کنند!

ساعدی سال‌ها بعد در تصویر این دست روان‌پریشی‌ها به مهارتی نبوغ‌آمیز دست پیدا می‌کند.

در «مراسم معارفه»، در حالی که هر چند ماه یک بار مدیرکل ثبت احوال و آمار عوض می‌شود، هر بار مدیرکل‌های جدید سخنرانی پرآب و تاب‌ی درباره‌ی لزوم اجرای اصلاحات اساسی در اداره‌ی مربوط ایراد می‌کنند، و هر بار هم آقای میرکریم سیدی، رئیس محترم حوزه‌ی هفت، بعد از استماع سخنان مدیرکل، با جمله‌هایی کلیشه‌ای، عین خطابه‌ای را که برای مدیرکل قبلی گفته بود برای مدیرکل تازه‌وارد نیز ایراد می‌کند:

جناب آقای مدیرکل، افتخار دارم که از طرف خود و سایر همکارانی که در اینجا حضور دارند از حسن ظن و پشتکار آن جناب تشکر کنم. سخنان شما آتش امید را در دل ما و قاطبه‌ی اهالی روشن کرده است. امید است که تحت توجهات خاص آن جناب بتوانیم آنچنان که شاید و باید در صدور رونوشت شناسنامه‌ها و باطل کردن سجل مردگان انجام وظیفه نماییم. چه بیم از موج بحر او را که باشد نوح کشتیان (ساعدی، شب‌شینی باشکوه، ۱۳۵۴، ۴۷).

این سخنان کلیشه‌ای، که آقای رئیس حتی زحمت عوض کردن تک‌مصرع شعر پایانی آن را هم به خود نمی‌دهد، نشان از رکود و جمود حاکم بر اداره‌ها و عدم خلاقیت و انگیزه‌ی حرکت در میان کارکنان آنها دارد. چهارمین سال زندگی غلامحسین خردسال در تبریز مقارن بود با برافروخته شدن آتش جنگ جهانی دوم در اروپا، جنگی که برای تمام کره‌ی زمین — و از جمله ایران — سرنوشت‌سازترین رویداد قرن بود. این جنگ شرایطی را برای کشورمان رقم زد و، به‌خصوص، زمینه‌ی ظهور گرایش و نیروی سیاسی ویژه‌ای را در ناحیه‌ی آذربایجان به وجود آورد که بستر پرجاذبه‌ای برای کشش غلامحسین از سنین کودکی و نوجوانی به سمت آرمان‌های سیاسی مورد علاقه‌اش شد.

دولت ایران در این جنگ اعلام بی طرفی کرد. ولی برای کشوری ضعیف و توسعه نیافته که قدرت های بزرگ همواره بر مقدراتش اثر می گذاشتند اعلام بی طرفی چه سودی می توانست داشته باشد؟ ایران کوشیده بود خود را داخل منازعه قدرت ها نکند، اما «کمک تجهیزاتی امریکا و انگلیس به شوروی برای مقاومت و ایستادگی در برابر آلمان اهمیت اساسی داشت و آسانترین راه این کمک — بلکه یگانه راه آن — از طریق ایران بود» (خامه ای، ۱۳۸۳، ۲۲). پس، به دستاویز حضور نیروهای متخصص آلمانی در بدنه اقتصادی ایران، این کشور را در دومین سال جنگ به اشغال خود درآوردند و تا پایان جنگ، که چهار سال دیگر نیز طول کشید، در آنجا ماندند.

شیرینی سیاست متفقان در اخراج رضاشاه از کشور چنان به مذاق ایرانیان گوارا آمد که تلخی اشغال کشور زیر چکمه های نظامیان آنها چندان احساس نشد. شاید به همین سبب بود که «ارتش طی سه روز در اثر حملات هواپیماهای انگلیس و شوروی چنان سرعت عقب نشینی کرد که فرماندهی عالی متفقین نیز آن را پیش بینی نکرده بود» (آبراهامیان، ۱۳۸۷، ۴۰۲).

در پی استعفای اجباری رضاشاه از سلطنت، ولیعهدش محمدرضای جوان، با نظر مساعد متفقان، بویژه انگلستان، به مقام سلطنت بر کشوری رسید که تحت اشغال بیگانگان بود. دو سال بعد، سران متفقان در تهران نشست ترتیب دادند که یکی از مهمترین محورهای این اجلاس تعیین نقشه سیاسی جهان پس از جنگ و تعیین مناطق نفوذ هر یک از آنها بود. در این نشست مقرر شد که انگلیس، شوروی و امریکا ظرف حداکثر شش ماه پس از پایان جنگ نیروهای خود را از ایران خارج کنند، اما شوروی در عمل این تعهد را نقض کرد. امتناع شوروی از تخلیه ایران در شرایطی صورت می گرفت که «پیروزی اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم سیاست توسعه طلبانه اش را در خاورمیانه و خاور نزدیک به مسئله روز مبدل کرده

بود» (حسنلی، ۱۳۸۴، ۸۶). استالین کم‌کم کوشید تا در ایران نیز حکومتی را بر آذربایجان به سرکردگی سیدجعفر پیشه‌وری بگمارد و بدین منظور «خودمختاری و تجزیه‌طلبی قومی مورد حمایت فعالانه روس‌ها قرار گرفت ... طولی نکشید که جراید محلی و تبلیغات رسمی شوروی‌ها به نحو فزاینده‌ای خواستار رعایت ویژگی ترکی فرهنگ آذربایجان و از جمله حق خواندن و نوشتن و آموزش به زبان ترکی شدند. از ادغام گروه پیشه‌وری و حزب توده و جدایی طلب‌های آذربایجانی حزبی به نام فرقه دموکرات آذربایجان تشکیل شد» تا اینکه بالاخره در روز «۲۱ آذر ۱۳۲۴ تشکیل جمهوری خودمختار دموکراتیک آذربایجان اعلام شد ... نیروهای شوروی مستقر در منطقه مانع از خروج نیروهای ایرانی از پادگان‌های خود شده و بدین وسیله اجازه ندادند که دولت بر ضد این جمهوری خودمختار وارد عمل گردد» (کاتم، ۱۳۷۹، ۲۷).

پیشه‌وری و فرقه سوسیال دموکرات وی به مدت یک سال بر آذربایجان مسلط بودند تا اینکه با دیپلماسی زیرکانه احمد قوام، نخست‌وزیر وقت ایران، که با تشکیل کابینه‌ای ائتلافی با حضور وزیرانی از اعضای حزب توده قول امتیاز استخراج نفت شمال را به استالین داده بود — و شاید هم بر اثر «الیتاتوم رئیس‌جمهور امریکا» (حسنلی، ۱۳۸۴، ۱۴۰) — شوروی متقاعد شد که آذربایجان را از نیروهای ارتش سرخ تخلیه کند. البته اعطای نفت شمال مستلزم تصویب مجلس بود و تا نیروهای اشغالگر کشور را ترک نمی‌کردند مجلسی تشکیل نمی‌شد، اما پس از خروج روس‌ها از ایران، قوام با تمهیدی عذر وزیران توده‌ای را از حضور در دولت خواست و در آذرماه ۱۳۲۵ ارتش ایران به فرمان او با حمله به آذربایجان به سلطه فرقه دموکرات بر آن سامان پایان بخشید و پیشه‌وری و سایر سران فرقه به جمهوری آذربایجان شوروی گریختند. سپس، یک سال بعد، مجلس پانزدهم لایحه اعطای امتیاز نفت شمال را، بر خلاف وعده‌ای که قوام به استالین داده بود، تصویب نکرد و این بحران بدین صورت فیصله یافت.

ختم این بحران پایان همه ماجرا نبود. مجموع این وقایع همچون استخوانی لای زخم کهنه ایران توسعه نیافته باقی ماند تا غلامحسین ساعدی، که گام به سنین نوجوانی و جوانی می نهاد، میراث دار آن باشد، میراثی که در دو فصل آینده درباره اش بیشتر سخن خواهیم گفت.

در سال هایی که ایران زیر سلطه و اشغال بیگانه قرار داشت و با خطر تجزیه دست به گریبان بود، سرنوشت این کشور بی شباهت به پرندۀ محبوس و بی اراده ساعدی در داستان مرغ انجیر نبود. ساعدی در مرغ انجیر (۱۳۳۵) بر سرنوشت غمبار و محتوم عناصری دست می گذارد که در گردونه رقابت نیروها و قدرت های رقیب موجودات دست و پا بسته و بی اراده ای هستند و وجود این عناصر صرفاً بهانه ای برای ستیز و منفعت طلبی آن نیروهای متخاصم است. شگفت آنکه نابودی این نیروها نیز در وضع دربندشدگان بهبود ایجاد نمی کند.

راوی داستان کوتاه مرغ انجیر مسافری است که در مسافرخانه ای محقر با ماجرای غریب فردی به نام کدخدا رحیم خان آشنا می شود. رحیم خان از یک مرغ انجیر نگهداری می کند، طوطی سبزرنگ و پیری که زنجیری بر پایش بسته و به کف تاقچه کوبیده شده است. مسافر به زودی در می یابد که رحیم خان به سودای مهر زنی خیاط که در همان میهمانخانه ساکن است کدخدایی روستایش را رها کرده و اینجا منزل کرده است. مرغ انجیر یک طوطی سخنگوست و قوت روزانه اش انجیری است که کدخدا یا میهمان های مسافرخانه به او می دهند. طوطی از کدخدا یاد گرفته است که مدام بگوید: «مرغ انجیر، بسته زنجیر، انجیر نخورده ...». زن خیاط گاهی به اتاق او می رود و به طوطی انجیر می دهد و ساعت ها در آنجا می ماند. یک آژان هم گاهی شب ها که از سر پاسش برمی گردد به دیدن طوطی می آید و به او انجیر تعارف می کند. رحیم خان کم کم پی می برد که آژان طوطی را بهانه کرده و غرض اصلی وی از رفت و آمد به میهمانخانه همان زن خیاط است. کدخدا تصمیم می گیرد از آژان انتقام بگیرد. او یک شب با

تفنگ چخماقی‌اش وارد اتاق زن خیاط که با آژان گرم گرفته می‌شود. کدخدا و آژان هر دو در درگیری با هم کشته می‌شوند. عصر فردا، وقتی راوی داستان از جلو اتاق کدخدا می‌گذرد، در اتاق را باز می‌کند. از زبان راوی می‌خوانیم:

مرغ انجیر روی چوبش نشسته بود. تا مرا دید پرهایش را به هم زد. صدای زنجیر بلند شد و مرغ که از دیشب چیزی نخورده بود جیغ کشید و با صدای زیر گفت: مرغ انجیر، بسته زنجیر، انجیر نخورده ... (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۸۱، ۴۳۶).

خواننده داستان، در لایه سطحی این داستان کوتاه، با یک قصه عشقی-جنایی روبه‌روست که مرغ انجیر در آن بهانه‌ای است برای پیوند و ارتباط سه عنصر اصلی داستان: رحیم‌خان، زن خیاط و آژان، اما با توجه به شناختی که از ساعدی داریم و آثار او نشان داده است که ذهن این نویسنده تقریباً در هیچ‌یک از آفرینش‌های ادبی‌اش یکسره عاری از نشانه‌های سیاسی نیست، مرغ انجیر را می‌توانیم نمادی از جامعه در بند کشیده شده‌ای بدانیم که تغذیه و پرورش ظاهری و دروغینش محل نزاع و کشمکش قدرت‌های قاهری است که هیچ نفعی از آنها به زنجیریان نمی‌رسد. ناظر بر این معنا ترجیع‌بندی است که طوطیک مدام تکرار می‌کند: «مرغ انجیر، بسته زنجیر، انجیر نخورده ...». در این داستان، رقابت قدرت‌ها (کدخدا-آژان) عاقبت به اضمحلالشان می‌انجامد، اما چیزی برای مرغ انجیر تغییر نمی‌کند و او همان مرغ زنجیری بی‌انجیرمانده‌ای است که این بار حتی امیدی به همان اندک جیره انجیرش نیز ندارد و همچنان پای در زنجیر دارد. باشد که ولی‌نعمتی تازه از راه برسد تا نواله‌ای به او برساند. شاید آن ولی‌نعمت تازه، در اینجا، همین راوی داستان است که در پایان داستان با طوطی تنها مانده مواجه می‌شود. آیا این همان سرنوشت و داستان غم‌انگیز جوامع عقب‌مانده و توسعه‌نیافته روزگار ساعدی نیست؟

مرغ انجیر، از این منظر، داستان صادق چوبک را با نام «انتری که لوطی اش مرده بود» به خاطر می آورد. در آن داستان نیز میمونی که شخصیت اصلی داستان است، وقتی با مرگ صاحب بدخُلق و استثمارگر خود از قید بردگی خلاصی می یابد، تازه درمی یابد که در این دنیای پرمخاطره چه موجود تنها و آسیب پذیری است و نومیدانه سعی می کند در سایه نعل صاحبش هم که شده پناهی بجوید.